

حاشیه‌ئی بریک انشعاب

انشعابی که به تازگی در جناحی از اقلیت فدائی صورت وقوع یافته صورتی به خود گرفته بدیع. یک جدال قلمی با خراش به برخی "اسرار"، پای گروهی دیگر هم به میان می آید و موضوع محاد-له می شود. "ما" هم بی نصیب نمی مانیم. اتفاقی که افتاده، به هم خوردن پیمان سامع و توکل است. هر دو وارث بار "امانتی" بزرگ - جنین می بندارند. در میانه، سهم می زنند. توکل، سعی می کند، "ایزار" محفل خود را نگه ندارد. سامع، به خاطر سابقه دوستی با رجوی، ابزار روزنامه‌ی "مجاهد" راه کومک می طلبد. برای آن که قضیه جدی تلقی شود، باید شرح احوال داد. این دوازده ساله‌ی "می آید که" پتانسیل عظیمی دارد. سامع می گوید از لحاظ "تاریخی"، توکل می گوید به طور "مشخص". مجاهد، کنار سامع قرار می گیرد و او را به "پرسابقه‌ترین" فدائی ملقب می کند. توکل هم باید تنها مظهر سابقه‌ی زمان فدائی بشود. صحنه با یک رخداد "عاطفی" شروع می شود: اخراج سامع از "سازمان". بعد، کنایه زنی به یکدیگر.

ولی مجاهدین، سوزی اصلی داستانند. خود در صحنه می آیند. خود نمائی می کنند و به جای تماشا می نشینند. برخی می گویند: نکند خود کارگران باشند. برخی به طرف گیری برمی آید: از آن حاکم سامع به مجاهدین تقرب هسته "محکوم" شدن می است.

داستان می تواند با "اعلام" یک سازمان فدائی از جانب سامع خاتمه یابد. سازمانی که به شورا می یونند و یک رای در هیات مسئول آن کسب می کند. برای آن که اهمیت آن رای را "هموطنان" دریابند، سرگذشتی از خدمات سامع داده می شود. شاید هم طور دیگری طی شود. ولی هر طور که باشد، نشان رسمی از این دوره است، فعلا، این چیزها "پاورقی" روزنامه‌های ما را می سازد. زمانی چیزهای دیگر بود.

خود را از این "فضای" دورداریم و به نقش قاضی، بر یک محکومیت این یا آن طرف، به نقش تماشاگر طرف دار ظاهر نگردیم. ولی آن چه اتفاق افتاده سوال های عمیق تری طرح می کند. اتفاق، ساده است ولی محیط آن، محیط خودما، دوره‌ی خودماست. داستان یک قتل می تواند دستگاه پلیس و عدلیه را فاش کند و خود را موش گردد.

به این خاطر، حاشیه‌ئی بر آن لازم است. اگر از کسی نامی برده می شود، قصد کوشش یا ستایشی درین نیست. قضاوت اخلاقی راه خودداری گران بار گذارده ایم. بر عهده‌ی ما نیست که درباره‌ی تقرب سامع به مجاهدین داوری کنیم. او جنین فکر و عزم کرده است. اما بر عهده‌ی ماست که رابطه‌ی بین اشخاص، وقایع و افکار را در یک فراحیای (conjunction) سیاسی فراردهیم، تا آن جاکه جنین می توان.

در چهارم تیرماه ۱۳۶۲، مهدی سامع (بیژن) از "کردستان" نامه‌ئی به "دوست رزمنده" خود، مسعود رجوی، می نویسد و اخراج خود و استعفای یکی رفیق خود را اطلاع می دهد: "رهبری تئوریک گرایش سکتاریستی حاکم بر سازمان ما" سرانجام با "خشم و غضب" برخلاف "اساسا" و به نحو "غیر اصولی" دست به "تصفیه" زده است. سامع از رجوی می خواهد که "مفاد" نامه به اطلاع مجاهدین برسد. به هر طریق که "صلاح" بدانند.

در ضمن، سامع با تکریم و اغراض مجاهدین، از عمل توکل، یعنی "افشای" مجاهدین سبزی می جوید. مقصود سرفقاله‌ی توکل است در "کار" شماره ۱۶۶ به نام: "دوره بیشتر وجود ندارد." "مجاهد" ۱۶۰، نامه‌ی سامع را همراه سرفقاله توکل منتشر می کند و معرفی نامه‌ئی هم از سامع، تحت عنوان "پرسابقه‌ترین عضو کمیته مرکزی" سجعاً (یعنی، جناحی از اقلیت) به دست می دهد. بعد، در "مجاهد" ۱۶۱ مقاله‌ئی از سامع می خوانیم که پاسخی به سرفقاله‌ی توکل است. در آن جا، دو نکته‌ی اصلی بازگوشده: یکی این که، توکل "سکتاریست" است؛ دیگری این که، "دروغگو". برای آن که حکم خود را مدلل کند، شواهدی آورده است. از جمله، جریان "استعفای" "مستعفی" ها، و جریان انشعاب "تروتمکست ها" (خود او، مایل به یکا بردن این لغت است.)

می بینید که ما، برای دنبال کردن این "اتفاق" می باید به "مجاهد" رجوع کنیم. هر بار که مسائل "چپ" در ادبیات غیر از برده بیرون می افتد، باید به یک "نتیجه" رسید: تلاشی ش. هتوز، باید از "رسانه‌های گروهی" به برخی فضایی برد. وقتی مذاکره‌ی مصطفی مدنی - فرخ نگهدار - بهشتی در مرحله‌ی خوانان منتشر شد، اولین غلام آشکار گردید. ولی در همه‌ی این گونه "افشا" ها آن چه به چشم نمی خورد، تصویر درست از کل قضایاست؛ بلکه با "جریان" منطبق می شود که معرف و نافع آن است.

برای کسانی که خود ناظر به ودخیل در این قضایا بوده اند، این گونه شواهد، یادآوری و رسی نکته‌هاست. آن ها با "بازیگران" و "صحنه‌ها" بی دربی برخورد کرده اند، و خود، اگر تجربه‌ئی از امور واقعی شامل آن داشته باشند، می توانند این "افشا" ها را به ضد خود بدل کنند. یعنی به یک آگاهی از جوگی ماهوی امور.

به کسی که فرساقبل "افتخاری" را از زبان تبلیغات جی‌های رژیم می شود، نوعی واکنش "متقابل" دست می دهد: یکی "مقاومت" در مقابل انگیزه‌ی تبلیغ، دیگر، ضعف در اعتماد به خود. چرا که به "منطق" واقع آگاهی ندارد. جنین است که بناگاه موجی از "سرخوردگی" برمی آید. جامعه‌ئی "ناسوسا" که دلیل نمی طلبد. و به همین دلیل، فاقد "گذشته" می شود. و احساس کنمان حقایق را ناعمیم می دهد، و بدین وسیله خود را کنمان می کند.

این جزئی است از روندی که افشاهای "متداول" بر آن پایه قرار می گیرند. بنا بر این، در خود "آوازه‌گرانه" و "مصلحت جویانه" اند.

به طور مثال می بینیم، سامع در "مجاهد" فردی معرفی شده که در مبارزه علیه ما جراحی "دارودسته" ی نگهدار به ختم "غائله" ی گنبد همت گماشت. این "ثبت" یکی از "خدمات" چنان انتخابات شده که با خود عمل کرد مجاهدین سازگار باشد. حال اگر "غائله" ی گنبد شناخته نکرد و نقش جریان ها پوشیده بماند، خدمت او آن طور ثبت می شود که معرفی. مهم، اما، نقش خود او نیست. معرفی این نقش کاملاً با یک جریان تاریخی بستگی دارد.

مجاهدین می نویسند که، در سازمان فدائی، بعد از قیام، "جریان انحرافی" راستی شکل گرفت که در آن هنگام، خسودزادر "زورق چپ" پوشیده کرده بود. در اوایل سال ۱۳۵۸ که "درگیری ها" گنبد" پیش آمد، سامع به همراه "فدائی شهید محسن مدیرشانه چی" به رفع آن پرداخت و "نقش موثری" ایفا کرد و بدین وسیله، خلاف آن "جریان انحرافی" شنا کرد.

می بینیم، درگیری های گنبد چگونه به آن "جریان انحرافی" متصل می شود و آن، ختم درگیری ها توسط "دولت بازرگان" و برخی اعضای سازمان "توجیه" و تایید.

با این حال، توجیه این عمل، نمی تواند قابل نکوهش باشد. بلکه آن، ناشی از عقاید و مسلک سیاسی خاصی است. ایمن مسلک را "نهضت آزادی" پیش برده به این یا آن گونه، ویژگی هائی یافته است.

ولی، باید گفت، طرح قضیه بدین گونه نادرست است. اول، باید دانست، درگیری های گنبد چه بودند؛ جریان انحرافی به چه نحو بود و رابطه اش با آن درگیری ها؛ آنگاه نقش سامع نسبت به هر دوی آن ها؛ وبعد، همه ی آن ها در پرتو جریان عمومی "سیاست"، به هنگام درگیری های گنبد، (فروردین ماه ۱۳۵۸) یک نفر از سازمان فدائی در گنبد بود که در همان آغاز دستگیر شد. کسانی که در سگرها می جنگیدند، خود اهالی ترکمن بودند؛ برخی تحصیل کرده و بیشتر، دهقان - که به تازگی در شوراها گرد آمده بودند. درگیری، با تخریب اجتماع ترکمن ها آغاز شد. آن ها در سارای مسالهی زمین گفتگومی کردند. بعد، موضع گیری آغاز شد و جنگ، چند روز طول کشید. طرف دیگر، کمیته های اسلامی بودند و پاسدارانی که به تازگی متشکل می شدند. اینان، از جانب ملایان سنج شدند و، در آغاز، به تحریک دست زدند و بعد، درگیری وسیعی آغاز شد.

رو بعد از درگیری بود که "سازمان" از آن باخبر شد. جلسه ای برپا بود در باره ی روش برخورد به دولت صحت می شد. "اختلاف"، یا ابهام، این بود که، "ماهیت" دولت چه هست؛ این دولت بر آمده از "قیام بوده ها" ست، پس، نمی تواند "مذلق" باشد. اما، در عین حال، شواهدی روزمره نشان می داد که، چندان خلقی هم نیست باید این "معجون"، یا این پندار معجون را به صورت یک انگاره ی "ثوری" بیان کرد. انگاره ی "دولت ملی" پرداخته شد. (در آن هنگام، مجاهدین یکسره از حاکمیت خلق به زعامت خمینی سخن می گفتند.) اولین نفر که به این نظر توجه کرد و آن را جذب کرد، فرخ نگهدار بود. او در ۲۵ بهمن ماه، در جلسه ای در دانشکده ی فنی، در حضور هواداران، به صراحت گفته بود: انقلاب ملی و دموکراتیک ایران به پیروزی رسیده است! در آن جلسه، مخالفت تا به ناسزا گوئی رسید. این سخن، دیگر بدین صورت بیان نشد. حال، ایده ی دولت ملی کار ساز ترمی نمود. در آن هنگام، سامع هم بر همین نظر بود. در جلسات آن زمان، بحث سامع با نگهدار بر سر "گذشته" بود و نه "حال". باری، وقتی خبر رسید، بحث قطع شد. خبر، نارسا و آشفته بود؛ در گنبد درگیری سختی پیش آمده است؛ مردم اسلحه به دست از خود دفاع می کنند؛ حکومت این مقاومت را به حساب فدائیان می گذارند؛ افراد حزب الله بر علیه فدائی نمایش می دهند.

حکومت، مقاومت ترکمن ها را به حساب فدائیان می گذارد؛ همین خبر کافی بود که، اضطراب برانگیزد. ترکمن ها قبل از ابلاغ "استراتژی"، دشمن را شناخته بودند. این "سو تفاهم" می باید بر طرف می شد.

پیش از آن، ولی، می باید "سو تفاهم" حکومت را بر طرف می کردند. اولین کار تماس با طالقانی بود. طالقانی حاضر می گفتگو (تلفنی) با نگهدار نشد. اصول مالکیت که او در کتاب خود از آن ها مدافع کرده بود ("اسلام و مالکیت") خدشه دار شده بود. حاجی شانه چی، ابلاغ کرد که طالقانی از این "خیانت" بر آشفته است. این دیگر بر پریشانی ها افزود. وقتی عنصر "رادیکال" دولت چنین بگوید، حساب باقی روشن است. هرگز، لحظه ای برای این تصور "رادیکالیسم" اندیشه نکردند. تنها مصلحت جوئی خود را بر ملا کردند.

اما این "سو تفاهم" می باید بر طرف شود. علی کشتگر، که در آن جلسه حاضر بود، پیشنهاد کرد: "بیا شید به دولت امتیاز دهیم".

چه امتیازی می توان داد؟ "هر امتیازی که بخواهد" کشتگر می گفت. "مانند خلق سلاح خود".

کشتگر چنین بود. از روال "عادی" امور جان می گرفت و در شرایط "غیر عادی" رنگ می باخت. او مرد مصلحت بود. دقایق پیش، پیش از آن خبر، از اومی شنیدیم: اگر بگوئیم، دولت ملی است، آن وقت دشواری می توان هواداران را راضی کرد که تجدید سازمان ارتش، و رفتارهای ارتجاعی را مشاهده می کنند. می توان گفت که این "حاکمیت" با دولت های سابق فرق می کند (در نامه ی سرگشاده سازمان به بازرگان هم چنین آمد). دارای وضع انتقالی است و ممکن است به تدریج "بورژوازی" شود.

این وجه نظر، اگر بتوان چنین نامید، بر روی میانجیگری تمایلات متعارض بنا شده. "اعتبار" فدائی "دست آورد"ی است که می باید حفظ شود؛ به هر قیمت. ولی این "عایق" برای جنگ داخلی ساخته نشده؛ خورد می شود و عناصر آن، در جریان های به غایت متناقض تحلیل می روند.

"اتفاق" گنبد اولین نشانه بود. منتها، نشانه ای که به صورت تشویش های آنی ظاهر شد و از اعمال آتی خبر می داد. امتیاز "حفظ" سازمان را بگیریم و هر امتیاز دیگری بدهیم. این متافیزیک "سیاست"، هنوز هم رد پای خورا به جان ندهد. فدائی دو سونوشت در نا خود آگاه، می باید به فدائی آن در "افکار عمومی" بدل شود.

فرخ نگهدار، امتیاز به "صرفه" می پیشنهاد کرد؛ اخراج مسئول گنبد را اعلام کنیم. بدین وسیله، خود را از ماجرا بی دور می داریم.

مجاهدین پیش دستی کرده بودند. شروع به نوشتن اطلاعیه ای کردند و اطلاع می دادند، در منطقه دفتر یا نماینده ای ندارند. از صحنه خارجند؛ و به ترکمن ها (بعده فدائیان) هشدار می دادند که، "الت دست" بقایای ضد انقلاب نگردند. "انحراف" از انقلاب "به رهبری امام خمینی" به سود "امپریالیسم" است. چرا سازمان نمی تواند، "عاملین" درگیری را فاش کند؟ چرا خواهان عقب نشینی پاسداران نشود؟ این سوال ها در محیط مضطرب فقط خشم برمی انگیزت. ولی صدای ضعیفی از "بی اطلاعی" جمع از حقیقت قضیه سخن گفت. اگر مسئول گنبد خطائی نکرده باشد؟ اگر اعلام اخراج او موجب تحریک پاسداران به کشتن او گردد؟ در این جمع متماصل، وقتی خبر رسید که دولت هیاتی به منطقه می فرستد، روزنه ای امید پیدا آمد. "سازمان می تواند با آنان همراه شود". مذاکره با دولت آغاز شد. رفت و آمدها و گفت و گوها.

سازمان خود را "تبرئه" می کرد. آن جا، یک جنگ داخلی آغاز شده بود بر سر زمین. گرچه لحظه نا مناسب بود ولی واقعیت جز این نبود. در این جا سازمان و دولت، یکی فارغ از منازعه ای طبقاتی، دیگری بر آشفته از دستبرده اصول مالکیت و زمین، در کنکاش بودند. سازمان، ایده ی جنگ "برادر کشی" را اختراع کرد که مستلزم حسن نیت طرفین بود.

سراجام قرار شد که، هیات حسن نیت دولت بازرگان آتش بس را برقرار کند. برای آن که ترکمن ها هم سلاح بر زمین بگذارند، لازم بود که نمایندگان فدائی مداخله کنند. پس افراد فدائی، که از لحاظ رسمی ما مورد دولت، باید انتخاب می شدند. ما مورین دوجانبه انتخاب شدند؛ اشرف دهقانی، محسن شانه چی و مهدی سامع. مجاهدین نامی از اشرف دهقانی تبرئه اند. گرچه آنان انتخاب شدند ولیکن، مبتکر کار خود نگهدار بود. با اشرف دهقانی، که در آن جلسه حاضر بود صحبت کرد، رهنمود ها داد و کار، ترتیب یافت.

صحبت بی ثمر آن جلسه، در این اقدام نمرداد. ایده‌ی دولت ملی تحقق یافت؛ درواری سرهمی "صاحب نظران". روزت-خوش شب خوشی به دنبال داشت. به تدریج، رفع کدورت دولت چهره های کدر را گشاده می کرد. خبرهای پی درپی از کارهایات - چگونه با پاسداران سخن گفته اند و چگونه آتش غضب ترکمن ها را فرو نشانده - اند.

خبرهای خوش تری هم می رسید. گلوله های ترکمن ها، دلیری شان و زخم شان به حساب فدائیان گذاشته می شد. کردها هم دلی بیشتر با فدائیان کردند. تحصیل کردگان عرب به ستاد آمدند و خواهان همراهی شدند. هواداران غرور و اراده بیشتر کردند و اعتقاد دیراسخ توپا فتند. خبرنگاران، بیشتر به ستاد دروی آوردند. علی کشتگر، که سخت گوی بود، در مقام پاسخ، کلت خود را، که طرز کار آن نمی دانست روی میز گذارد، بالحنی فاتحانه گفت: فدائیان مسلحانه در کنار "خلق زحمتکش" خواهند ایستاد. ۶۰۰ هزار ترکمن همراه فدائی ند. نمی دانم، خبرنگار آن صحنه را گزارش کرده است یا نه؟ با چه تصویری؟ در آن هنگام، این "لطیفه"ی خودا بود.

پس "حسن تدبیر" سازمان به کار آمد. هم حسن نیت دولت خریدوم برای اعتبار خود افزود.

دولت موقت پیام تشکر آمیزی فرستاد بابت حسن نیت فرستادگان سازمان - در عین حال، ما مورد دولت. طالبانی هم آرام گرفته بود. این بار، گوشی تلفن در دستان نگهدار، بی فایده نمود.

"فرستادگان" هم از راه رسیدند. یکی از روزهای آخر فروردین ماه ۱۳۵۸ بود که، جلسه‌ی ازمشولین برگزار شد. می باید، شرح سفر و برقراری آتش بس داده می شد. اشرف دهقانی گزارش کار داد: سفر بی نتیجه نبوده است؛ مذاکره با دو طرف برای رفع "فائله"، ارجاع مساله‌ی زمین به کمیسیون رسیدگی دولت (هیات ۵ نفره وزارت کشاورزی، چند ماه بعد به منطقه رفت)، آزادی زندانیان از جمله مسئول سازمان. بدین گونه، اخراج مسئول "گنبد" از خاطر رفت و آرامش خاطر با آرم آمد.

سازمان فدائی در استان، جدائی از مردم ترکمن "نجات" پیدا کرد. وحدت "برادرانه" که در جرعه‌ی جنگ داخلی می رفت که برپا دبرود، دوباره با آرم آمد. ولی آنان که میان ترکمنان منفعتی نداشتند، آزادانه تر نیت خودا بر ازمی کردند. حزب توده که هموند قدیمیش جعفریای بود که فقط در منطقه‌ی "سدوکشمیر" دوهزار هکتار زمین داشت و چنان که دهقانان می گفتند، به زور تصاحب کرده بود، در ارگان خود، "مردم"، از "دستی" صحبت می کرد که "تخم نفاق" می پاشد. کسی برای شناسائی این "دست" پیگیر نشد. آیا مراد، دست دهقانی است که زمین های خود را از جعفریای می گیرد؟ مجاهدین افسانه‌ی دست را گرفتند و آن راه صورت یک داستان پلیسی در آوردند: "در آغاز ما برای گنبد از اجتماع مخفیانه شاه سابق با ستن از ایادی جنايتکار دست نشانده اش در لندن مطلع شدیم. اجتماعي که بی تردید در رابطه با آشوب های داخلی ایران و به ویژه در منطقه گنبد بود." (اعلامی مجاهدین، ۱۹ فروردین ۱۳۵۸) این ارتباط با "آشوب" های سنج و گنبد به دلیل بود؟ فقط از پاسداران که محرک جنگ بودند، سخنی در میان نبود. مردم ترکمن با ایدئشنیاری به خرج می دادند و رابطه‌ی لندن - گنبد را کشف می کردند. همداری ترکمنان، اما، چیز دیگری بود.

"آشوب" گنبد به فقط پیش در آمد جنگ داخلی عام بود، همانا در خود رابطه‌ی متقابل، mutandis mutandis (تغییر آن چه بایستد تغییر کند) عناصر و افکار را نشان داد. اولین حرکت دهقانیسی ترکمن ها به قهله از قیام بهمین ماه بر می گشت. دهقانان یلقسی (yelgay) و پشمک (Peshmak) پیشقدم شدند، بعد، تظاهرات دهقانی افسند ماه که مستقیما مساله‌ی زمین را مطرح کرد: الدن گیدن یرلرگ

قانتیا ریب آلماق گرک. (زمین های غضب شده با زیبا بدگسرد!) همراه آن، اولین قدم به سوی تشکیل شورا: از شورای خواجه لیر تا ستاد مرکزی شورا های ترکمن صحرا. اول، زمینداران بزرگ، ۲۰ درصد محصول به شورای منطقه می پرداختند. بعد، زمین انسان معا دره شد. کسانی که در شوراها متشکل می شدند، عبارت از کشاورزان، میادان (مانند شورای کمیش تپه) و قالی بافان بودند. آنان، در شورا، نوعی بازیابی هویت خود می دیدند و گذشته‌ی خسودرا، "آق سقال" و "پاشولیها" را به یاد می آوردند. مجمع مشاوره‌ی ریش سفیدان که تعاون و حفظ ایل را تضمین می کرد. ولی تاریخ، گذشته را فقط به صورت بالفعل می نماید. آنان از تیره های خود، ایل گوکلان یموت و تکه ترکمن خیلی دور بودند. یکی "اهلی" شده در نیمه‌ی اول سده‌ی ۱۹ که راه کشاورزی را دنبال کرد و دیگری قربانی ماجراجوشی شاهزادگان در تب امارت و غارت می سوخت. همراه آنان دهقانانی که از کمته مالیات و سیورسات گریخته، ترکمنان "مادرزاد" می شدند و بنا به مصلحت، مردمان کوچ. این مردمان در جلگه‌ی وسیعی، به وسعت ۲۰۰ هزار کیلومتر مربع، قوو می روند؛ مراتع به کشتزارها مبدل می شوند ولی از جنگ شان به درمی آید؛ کشت پنبه با خود سوداگران شهری را در نقش زمیندار می آورد و پنبه عنوان "ربا خوار" بر آخرین حصه شان، صنعت خانگی قالی، جنگ می اندازند.

شورا، غرور آباء، واجدادی را بازمی آورد. باز "ریش سفیدان" ندکه جلومی آیند و با آق سقال تجدید خاطره می کنند. دانایان "هویت" تاریخی خود، اینان ندکه راز سربه مهرتاریخ خود را در جنب و جوش شورائی پیش کش می کنند. اختلاف سنتی مابین ترک ها و ترکمن ها "تصدقی" می نماید. حال، عاشق های ترک بر ترکمن ها "سرود مقاومت" سر می دهند؛ و دوونای آذربایجان بر فراز سربا تلخیل تیراندازان ترکمن به پرواز در می آید. کردها هم با چاوشی "فتح" به یاری می شتابند. فواصل تصنی زبان، فرهنگ، رودخانه ها و کوه ها در ابتکار شورائی بیش و بیش ترک کوچک می شود. تیرانداز سالخورده ترکمن در کنار ریشمرگ کرد: در باره‌ی زمین، آینده و شایدهستی شان گفتگومی کنند. گرچه آنان بسیار "اسرار" دیپلوما می آشنا نیستند، ولی با اسرار زندگی شان، نحوه کار و نحوه گذران، آشنا ترند. ملموس تر با زندگی، رنج کشیده و مصیر برای بقا و براز خویشتن خود.

قشرباشعور، تحصیل کردگان، مبلغان "عافیت" ند آنان به روستاها می روند و خبرهای شادی بخش می برند: زمین آن کسانی خواهد شد که روی آن کار می کنند. ترکمن ها خود "برنامه‌ی عمل" خود می دانند. شکست، حقارت و رنج زدگی شان، موجبات خود را در شهر بازمی یابد. شهر، همواره نقش دیوان را بازی کرده؛ با اعمال با جگرو اصحاب شمشیر خود. ولی، امروز، شهر خود میدان منازعات سیاسی است مابین گروه های اجتماعی. ترکمنان شهر را با افتتاح کنند: مساله‌ی زمین با جنبش شورائی کارخانه ها، کنترل اقتصاد سیاسی متصل شود؛ "شهروند" ترکمن به شهروند جمهوری شورائی مبدل شود. پس وقتی آنان، در اولین تظاهرات خود، فریاد می زنند: "ایشجی تا یخان بیرلگی، سینگیش اوچون گرک دوز" یک مساله‌ی حیاتی مربوط به سرنوشت خود را مطرح می کنند.

آنان به سلب مالکیت از "غاصبان" می پردازند. زمین به تصرف "همگانی" در می آید. یک گزارش مطرح می کند: "در تمام مناطقی که شوراها تشکیل شده بودند دیگر از مالکیت خصوصی دهقانان اثری نبود. در این جاکشت و برداشت محصول تماما به صورت دسته جمعی صورت می گیرد و محصول آن بر اساس نیروی کار میان خانوار های دهقانی تقسیم می شود." این شیوه بهره برداری را خود ترکمن ها آفریده بودند. و بر آن بودند که از آن دفاع کنند. "یا آلرس، یا. آلرس" (یا می گیرید، یا می میرید).

این را به روشنی و از آنجا می‌توان دید که مجاهدین "مسئولیت دسته‌جمعی" را در مقابل "ولنگاری بورژوازی" قرار داده‌اند. این ولنگاری جزا مکان و استعداد آشکارائی تضادهای طبقاتی، تقابل منافع طبقاتی متخاصم نیست.

خرده‌بورژوا در جامعه بورژوا "پول و شهوت" را خلاصه می‌یابد و از آن ژولین مآب گفتگو می‌کند. این حرمان ریاضت‌آمیز، که البته پرولتاریا از آن بیگانه است، دلیل به ظاهر موجهی برای انکار "دموکراسی بورژوازی" می‌شود. خمینی نیز بارها می‌گفت، آزادی باید، ولیکن آزادی فساد و فحشا نباشد. این عقده‌های جامعه‌شناسی که به اندراس گرائیده همه در این نکته سهیمند: لومپن پرولتاریا، ملایان، خشکه مقدس و غیره. ولیکن برای پرولتاریا، انقلاب اجتماعی نه تنها وسیله الغاء تمایزات طبقاتی، بلکه هم درهم‌کوبیدن این کثافات ته‌نشین شده در جامعه و وجدان آن است. پرولتاریا، از مسائل موجود، و حتی از مسائل میانجی‌پرهیز نمی‌کند. برای آن دموکراسی بورژوازی یا دوره‌ای از بیستاداری سیاسی و تعمیم دیدگاه طبقاتی‌ش همراه است و پس، آن را به نام "مسئولیت دسته‌جمعی" و تحت شعار مبارزه با فساد و ولنگاری تخطئه نمی‌کند. هر قدمی به سوی دموکراسی و توسعه فرهنگ تمدن، قدمی در جهت الغاء طبقات متخاصم است و "شکفتگی آزادی‌های فردی".

"اکیدایا یدتذکردها دکه به اعتقاد ما مسلمانان، الغاء تبعیضات سیاسی و اجتماعی در میان تمام احاد ملت، به هیچ وجهه مناسبت صرف نظر کردن از حقانیتی که برای اسلام راستی محمدی قائلیم نیست" (همان، تاکید ما)

آزادی: نه ولنگاری بورژوازی، برابری! ما اسلام محمدی، برابری جامعه بورژوا، تا سامانی است که "در میان تمام احاد ملت اصل مالکیت خصوصی حفظ می‌شود. برابری خواهی مجاهدین، اما، سامان مند تراست و به تبعیض بین "احاد ملت" هم پایبند. "اسلام راستین محمدی" بر سر آن است که، بین آنان که نمی‌خواهند مسلمان شوند و مؤمنان، تبعیض هست، و بین مؤمنان که به اسلام گرویده‌اند و آنان که با شمشیر و مال به اسلام برخاسته‌اند. ("قالتوفی سبیل الله ولا یستوی القاعدون من المؤمنین والمجاهدین و فی سبیل الله موالهم و انفسهم" - قرآن) اولی‌ها با یسد به قتل برسند (حکم آشکارا در سوره توبه، آیه ۵)؛ و اگر برتری آشکارا شد، سستی و مسامتت جایز نباشد (سوره محمد، آیه ۳۸)

پس مجاهدین چه می‌کنند جز این که، از طرفی، انتظارات برانگیزند، از طرفی، بر عقبات فکری تکیه‌کنند؟ دورا روشنائی تنها بر سر قرار نداشت، ماشین بخار و شرایط عینی جامعه مدرن، یعنی کارآزاد و مالکیت خصوصی بر ما به، شالوده‌ای برای آن بود. "اندیشه‌ی ترقی" با "ترقی‌مداوم" در تکنیک و وسائل ترابری همراه بود. "عقل" نه به عنوان مظهری از گذشته، همانا سپری شدن آن، سنتز آن به واسطه "جوانی دوباره" خود را جاودانه می‌نمود. همه‌ی قهرمانان امروزی که گوشتی چهره‌ی روشنائی دارند ولیکن چهره‌ی ایرانی‌شان بول‌ند، از نقطه‌ی دیگری آغاز می‌کنند. همه از "بلا" و "ویرانی" و "مصیبت" می‌گویند و مصیبت می‌نویسند. این زبان روشنائی نیست؛ زبان تعزیه است. دوران روشنائی از کار آزاد عزیزت کرد و آزادی را صلا در داد. دوران حاضر تنها می‌تواند از رهایی کارآزاد عزیزت کند. دوران روشنائی از طریق طنز مولیر خودپیشا پیش به استهزاء جامعه سوداگر برآمد و پیشا پیش، از طریق تخیل دانته واقعیت خود را بر ملا کرد. آنان نیازی به تحریک تخیل نداشتند. حتی، فضیلت افیون دیدر و واقعی ترا ز همه‌ی واقعیات مبتذلی است که این گونه متفکران عرضه می‌کنند. روشنائی، برغم روبینسون بافش، هرگز نبود "با زگشت" نمی‌دهد ("با زگشت به زندگی طبیعی"). در حالی که زبان مصیبت زبان با زگشت است.

باقی‌مانده از صفحه ۲۸

حاشیه‌ای بر...

فدائیان، که از "شهر" می‌آمدند، مدافع "حق" شان تلقی شدند. "سلح" بودند و "پیشگام" طبقه کارگر. از طریق این عایق بود که ترکمنان گومان همراهی با کارگران صنعتی بروند. و برای آن که حسن نیت خود را نشان دهند، خود را "فدائی" خواندند. رفیق می‌گفت، دردشتی به گله‌ی برخورد. نوجوانی که شبانی می‌کرد با او صحبت گشود. نامش را پرسید. گفت: فدائی. این تکان وجدان قومی، که تصویری اجتماعی از نوزائی قوم خود او بود، از آن بواصیل بود که تعمیم می‌یافت. اومی باید به "شهر"، "ملت" را یابد و اگر "تقدیر" مساعدت کند به جهان - شهر.

پس، اگر حکومت گومان می‌کرد، در ترکمن صحرا "فدائی" مقابله می‌کند، از لحاظی نا حق نبود. او، اما، نه نگهدار بود و نه سامع.

اگر "مجاهد" تنها نوشته بود که اینان با حکومت همراهی کردند و در فروخواه‌ی نندن جنگ "نقش موثر" داشتند، یک گزارش واقعی داده بود. موضوع فقط نفس کار بود. ولی از آن افتخاری ساختن، و به عنوان مبارزه علیه "جریان انحرافی"؟ یا، به واقع، نگهدار و هم مسلکانش را پوششی کردن برای محکومیت مردم ترکمن؟ و با آن، همه‌ی جنبش زنده‌ی تاریخی که در ابتکارشورا، کنترول کارگری و زمین ظاهر شد و در یک تهاجم عام، وحشیانه و مداوم درهم شکست؟

(در شماره‌های آتی، بحث خود را دنبال می‌کنیم. اول به انشعاب اقلیت - اکثریت می‌پردازیم. و بعد به کنگره...)

۲۵ ژوئیه ۱۹۸۳

۶ مرداد ۱۳۶۲

الف. ر.

باقی‌مانده از صفحه ۴۰

پایه‌های اجتماعی...

بدان معناست که از این پس مجلس قادر به وضع یک قانون مترقی هم نخواهد بود.

دوما روحانیت از رضاخان تعهد گرفت که به خواست‌های ملایان جامعه عمل بپوشاند. حقوق آنان را در امر قضاوت مسترد دارد. آنان، این حقوق را مدت‌ها قبل از ظهور رضاخان در صحنه سیاست، از دست داده بودند.

روحانیت در آستانه پیروزی است. نه تنها دیگر نمی‌توان علیه او و مذهب اسلام در ایران، دست به قلم برد، بلکه هیچ‌گامی نمی‌توان برداشت که در تعارض با دین و شریعت باشد.

چنین بود که روحانیت ناراضی مردم را علیه قانون خدمت نظام، وسیله‌ای برای شانتاژ قرار داد و به تحقق اهداف ارتجاعی خود دست یازید. اما شاه نیز شایسته‌ترین متحدین خود را در ملایان یافت و دایره ارتجاع بسته شد. اکنون رضا شاه پهلوی پشتیبانان سر سخت تا چو تخت خود را یافته است. مالکین، افسران، روحانیان، یعنی از این پس متحدین امپریالیسم انگلیس همه، حافظین سلسله جدید علیه مردم انقلابی خواهند بود.